

سخنرانی به مناسبت رحلت پیامبر اکرم (ص)

و شهادت امام حسن مجتبی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث ما در رابطه با مهدویت بود، به مناسبت ایامی که در پیش داریم، رحلت وجود مقدس پیامبر اکرم و شهادت امام حسن مجتبی یک چند کلمه‌ای در این باره بحث کنیم.

امام صادق علیه السلام به داود بن سرحان فرمودند که:

«يا داود! ابلغ موالی عنی السلام»، به دوستداران ما که رسیدی سلام ما را به دوستداران ما برسان.

«وَأَنْتِ أَقْوَلُ رَحِمَ اللَّهِ عَبْدًا اجْتَمَعَ مَعَ آخِرِ فَتْدَاكِرًا أَمْرَنَا». به دوستداران ما بگو که خدا رحمت کند آن کسی را که با کسی دیگر می‌نشیند و مجلس دو نفری تشکیل می‌دهند و درباره امر ما مذاکره می‌کنند و سخن می‌گویند. «فَإِنَّ ثَالِثَهُمَا مَلِكٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُمَا» مجلس دو نفره ای که برای ما برگزار می‌شود، نفر سومش مَلَك و فرشته ای است که برای آن‌ها استغفار می‌کند.

استغفار ملائکه با ما فرق می‌کند، استغفار ما دعاست، درخواست است. ممکن است اجابت بشود و ممکن است که اجابت نشود ولی استغفار ملائکه فعل است و در واقع همان مغفرت خداست.

این ملائکه، مغفرت خدا را برای آن‌ها محقق می‌کنند، مغفرت خدای متعال یا همان استغفار ملائکه این است که آن زنگارها، آن پلیدی‌هایی که بر اثر افکار غلط و اعمال غلط در دل ما ایجاد می‌شود، ملائکه آن‌ها را می‌زداید و دل‌های ما را روشن و نورانی و زنده و پویا می‌کند.

«وَمَا اجْتَمَعَ إِثْنَانِ عَلَى ذِكْرِنَا إِلَّا بَاهَى اللَّهُ تَعَالَى بِهِمَا الْمَلَائِكَةَ»، دو نفر نیستند مگر اینکه در مجلسی بنشینند درباره‌ی ما سخن بگویند، مگر اینکه خداوند متعال با ملائکه مباحثات می‌کنند، به خاطر این دو نفری که چنین مجلسی تشکیل داده‌اند.

«فَإِذَا اجْتَمَعْتُمْ»، هر گاه جمع شدید، مجلسی را تشکیل دادید،

«فَاسْتَعْمِلُوا لِلذِّكْرِ»، درباره‌ی ما سخن بگویید.

«فَإِنَّ فِي اجْتِمَاعِكُمْ وَ مَذَاكِرِكُمْ إِحْيَاءَنَا»، [در بعضی از نسخه ها دارد که أحياءُ أمرنا] آن امر ما، آن چیزی که خداوند متعال خواست در دنیا محقق شود، گسترش پیدا کند، عالم گیر بشود با این مجالس شما، با این مذاکره های شما امر ما احیا می شود.

«وَ خَيْرُ النَّاسِ مِنْ بَعْدِنَا مَنْ ذَكَرَ بِأَمْرِنَا وَ دَعَا إِلَى ذِكْرِنَا»، و بعد از ما اهل بیت که خیرُ النَّاسِ هستیم، خیرُ البریّه هستیم. بعد از ما خیرُ النَّاسِ کسانی هستند که درباره ی امر ما مذاکره می کنند و مردم را به سوی ما دعوت می کنند.

مذاکره امر حضرات یعنی: بیان اهداف حضرات، سیره حضرات معصومین، اخلاقشان، رفتارشان، سیاست هایشان، و آن برنامه ای که برای بشریت داشتند یعنی احیاء روایات حضرات معصومین، نه فقط فضایل حضرات معصومین.

با ذکر فضایل حضرات معصومین یک گام برداشته شده و برای احیاء امر آنان در کنار فضایل، سیره شان، رفتارشان، افکارشان، عقایدشان، اخلاقشان، باید گفته بشود، ذکر بشود تا امر آن ها زنده بشود.

ملاحظه فرمودید که امام صادق فرمودند: اگر چنین مجلسی تشکیل بدهید، خداوند مباحات می کند، خود خدا مباحات می کند.

در آن خیلی معنا است، خیلی حرف است که این مباحات خدا یک امر صوری نیست، یک گفت و گو نیست، این طور نیست که در عرش به ملائکه بگوید: کیف می کنید که من چه بنده هایی دارم؟! این نیست، مباحات یک فعل است، یک حقیقت است که حالا وارد آن بحث نمی شویم.

هم خدا مباحات می کند که ما نمی دانیم حقیقتش چیست و هم ملائکه استغفار می کنند برای آن جمعیت و لو دو نفر باشند، و لو سه نفر باشند، که چه نعمتی بالاتر از استغفار ملائکه.

با این مقدمه سه نکته می خواستم عرض کنم: یکی درباره امام حسن مجتبی علیه السلام به اختصار. درباره امام حسن مجتبی سه کلمه عرض می کنم:

محمد بن اسحاق طبری که از مورّخین نام دار اهل سنت است، تاریخش از منابع معتبر تاریخ اسلام است.

او در هیبت و عظمت و جلالت امام حسن مجتبی علیه السلام می فرماید: که کسی بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله به هیبت، جلالت، حسن بن علی نرسید، او را دیدند [حضرت ۲۰ و چند بار پیاده به حج مشرف شدند] هر کسی که در مسیر حج که سواره بود به حضرت می رسید او را نمی شناخت که حسن بن علی کیست! هیبت او، عظمت او باعث می شد که خود به خود احترام و تکریم و تعظیم از مرکبش پیاده شود یا همراهی کند حضرت را یا از حضرت نگذرد و عبور نکند، سوار مرکبش نشود.

باز نقل می کنند که در خشیت امام حسن مجتبی علیه السلام، در خوف حضرت «إِذَا تَوَضَّأَ ارْتَعَدَتْ مَفَاصِلُهُ وَ أَصْفَرَّ لَوْنُهُ» خوف و خشیت حضرت به گونه ای بود که هر وقت می خواست وضو بگیرد، بدنشان می لرزید و رنگشان زرد می شد.

« إِذَا بَلَغَ بَابَ الْمَسْجِدِ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ يَقُولُ إِلَهِي ضَيْفُكَ بِيَابِكِ »: هر وقت به مسجد می رسیدند، به مسجد الحرام می رسیدند، به مسجد النبی می رسیدند، سر مبارک خود را بلند می کردند و خطاب می کردند که خدایا مهمانت به درگاه تو آمده است.

« يَا مَحْسَنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسَىءُ فَتَجَاوَزَ عَن قَبِيحٍ مَا عِنْدِي بِجَمِيلٍ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيمٍ »: این هم خشیت حضرت. در روایت داریم که به یاد مرگ که می افتادند، به شدت گریه می کردند. به یاد پل صراط که می افتادند، به شدت گریه می کردند. به یاد میزان و نامه عمل که می افتادند، به شدت گریه می کردند.

حضرت خودشان از بگایین بودند، اگر چه امام سجّاد علیه السلام معروف شدند به بکاء، ولی امام حسن مجتبی علیه السلام همین طور بودند، آیات قرآن را می خواندند گریه می کردند، این هم خشیت حضرت است.

اما از ادب و مردم داری حضرت یک کلمه عرض کنم: در باب ادب حضرت می فرمایند: در مسجدی بودند یا مجلسی بودند، حضرت قیام کردند از مجلس بروند، همان زمان فردی وارد شد، حضرت راه را ادامه نداد و رفتند نزدیک آن فرد سلام کردند، گفتند: آقا آمدن شما مقارن شد با رفتن ما، اگر اجازه می دهید برویم. اجازه نمی دهید در محضرتان باشیم.

این کار را کردند که آن فرد گمان نکند، توهّم نکند که این حرکتِ حضرت بی ادبی است، توهین است و یا دیگران چنین برداشتی را نکنند.

به خاطر اینکه حرمت آن فرد رعایت بشود و لو دیگران هم توهّم نکنند، رفتند و چنین ادبی داشتند.

کسی بر حضرت وارد شد و عرض حاجت کرد، گفت: آقا من گرفتارم، نیازمندم، اجازه نداد حرف بزند و ادامه دهد، گفت: برو بنویس، هر چیزی که نیاز داری بنویس، نگو، بعد او رفت نوشت، روی کاغذی نوشت مثلاً صد درهم نیاز دارم، پانصد درهم نیاز دارم و آن حضرت در کیسه ای دو برابرش را قرار داد و به آن فرد داد و رفت. کسی در آنجا بود گفت: آقا شما کرامت را تمام کردی، آقای و جود را تمام کردی، شما خیلی باهوش کریمانه برخورد کردی. حضرت فرمود: او بر من تکریم کرد و من باید ممنون او باشم، چون مرا اهل یافت که انفاق در راه خدا انجام بدهم، او مرا شایسته عمل به فرمان خدا دید.

از اینکه چنین موقعیتی را برای من پدید آورد، باید از او سپاس گذار باشم نه اینکه او از من سپاس گذاری کند. بعد به آن فرد فرمود: آن کاری که من کردم معروف نبود، معروف این است که مؤمن بدون اینکه مؤمن دیگر عرض حاجت کند، حاجتش را بر آورده کند و رفع نماید، ولی اگر خودش را شکست و آمد و اظهار نیاز کرد و بر آورده کردید، این معروف نیست. [این درباره امام حسن مجتبی علیه السلام].

اما درباره وجود مقدس پیامبر اکرم « صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ » یک آیه عرض می کنم و یکی دو نکته از حواشی است. در آیه ۷۹ سوره اسراء می فرماید: « وَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً »، نزدیک است در آینده خداوند متعال تو را به مقام محمود برساند.

این آیه زیاد حرف دارد، زیاد بحث دارد، نکات ارزنده ای در این آیه است، اما دو نکته از حواشی اش را عرض کنم:

یکی اینکه: توده ای از مفسران شیعه و سنی در ذیل این آیه فرمودند: که این مقام محمود، مقام شفاعت است، یعنی: خداوند متعال فردای قیامت او را به مقام ویژه ای از شفاعت می رساند. بعد مفسرین عامه، محدثین عامه و محدثین شیعه، روایت مشابهی را ذیل این آیه نقل می کنند.

مضمون روایت با اختلاف های جزئی در منابع روایی شیعه و سنی، هر دو است که فردای قیامت که می شود، خلائق جمع اند در زمین محشر از اولین و آخرین، همه می روند خدمت حضرت آدم، خلائق تقاضا می کنند که شفاعت کند، حضرت می فرماید: که من اذن شفاعت ندارم، بروید خدمت حضرت نوح، نزد حضرت نوح می روند و او هم همین عذر را می آورد، ارجاع می دهد به حضرت ابراهیم و او هم ارجاع می دهد به حضرت موسی و حضرت عیسی. همه هم با همین عذر واحد که ما اذن نداریم، فرمان نداریم و اجازه نداریم و امثال آن.

خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می روند، او به خلائق می گوید: « **إِنظلقوا بی** » دنبال من راه بیفتید، می روند و به باغ بهشت می رسند، حضرت به سجده می رود و سجده می کند، ذکر می گوید تا خطاب می رسد که: « **إرفع رأسک، إشفع تُشفع** » پاشو شفاعت از آن توست، تو باید شفاعت کنی. [تا اینجا خیلی مهم نیست]

مضمون این روایت را عرض کردم که انبیاء همه ارجاع دادند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شفاعت می کند و من روایت را در منابع روایی شیعه و سنی دیده ام.

مرحوم علامه طباطبایی می فرماید: که مضمون این روایت در بعضی از انجیل های مسیحیان است که در روز قیامت چنین اتفافی می افتد و همه پیامبران ارجاع می دهند شفاعت را به پیامبر آخر الزمان که وجود مقدس پیامبر اکرم است.

امام سجّاد علیه السلام می فرماید: فردای قیامت « **فزعنا إلى رسول الله** » ما به پیامبر اسلام پناه می بریم، « **فزع** » آن وحشت و ترس شدید را می گویند.

در آیه ۸۷ سوره نمل می فرماید: « **یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض** ».

و اسرافیل که می دمَد، دچار فزع و ترس و وحشت می شوند، امام صادق علیه السلام می فرماید: ما اهل بیت فردای قیامت دچار فزع می شویم، « **فزعنا إلى رسول الله** »، [دچار فزع می شویم یعنی: پناه می بریم نه ترس و وحشت] پناه به پیامبر اکرم می بریم.

« **و الناس فزعوا إلینا** » مردم هم به ما پناه می برند، یعنی: ما را فردای قیامت کس دیگری باید تثبیت و تقریر کند و محکم کند، جایگاهمان را، مقاممان را به ما عطا کند و او وجود مقدس پیامبر اکرم است.

پیامبر اکرم که ما را تثبیت کرد، تقریر کرد، فردای قیامت تازه ما می شویم امام. تازه ما آنجا ولایت پیدا می کنیم، تازه ما آنجا مقام شفاعت پیدا می کنیم، یعنی: به اذن رسول الله ما شفاعت می کنیم، به فرمان رسول الله ما شفاعت می کنیم، نه اینکه امیر المؤمنین، امام حسن مجتبی، امام حسین، امام صادق آن ها یا هر کسی مستقل خودش ولی باشد.

در روز قیامت یک ولی بیشتر نیست و آن ولی الله الاعظم است که وجود مقدس رسول الله است، بقیه ولایت ها دامنه ولایت رسوله است.

همچنان که در دنیا نیز همه ولایت ها در دامنه ولایت رسول الله است، همچنان که در دنیا فرمودند که ما علم خود را از رسول خدا گرفتیم. ولایت خود را از رسول خدا گرفتیم، او به ما تعلیم داد، او ما را تزکیه کرد، او ما را ساخت.

در روز قیامت هم همین طور است، پیامبر اکرم، حضرات معصومین را تثبیت می کند و بعد آن ها مردم را شفاعت می کنند، انبیاء را تثبیت می کند و بعد آن ها شفاعت امت خود را می کنند. او اذن می دهد و انبیاء شفاعت می کنند.

او خودش شفاعت کسی را نمی کند، پیامبر اکرم فقط انبیاء را تثبیت می کند، ائمه اطهار را تثبیت می کند، آن ها می روند و مردم را شفاعت می کنند.

آن سلسله مراتب در قیامت است، همچنان که در دنیا است، لذا مرحوم علامه طباطبایی می فرماید: پیامبر اکرم شفیع شفعاء است، شفعاء را شفاعت می کند و شفعاء که انبیاء و اولیاء هستند، می روند توده مردم را شفاعت می کنند، باید واسطه اعظم حفظ شود.

این بحث را مرحوم علامه در مورد دیگری هم دارند، همچنان که پیامبر شهید الشهداء است، شهادت می دهد بر پیامبران، بر ائمه و آن ها هم شهادت می دهند بر مردمان.

مُتَّهات شهادتی که انبیاء و ائمه نسبت به مردم می دهند، شهادت بر اعمالشان است. شهادتی که پیامبر اکرم بر اولیاء و انبیاء می دهد، شهادت بر مقامشان است یعنی: مقامشان را تأیید می کند، تثبیت می کند، در روز قیامت آن مقام را به آن ها می دهد.

چون فرمود: « آدم و من دونه تحت لوائی »: فردای قیامت از آدم گرفته تا همه انبیاء و امت هایشان تحت چتر من هستند، زیر چتر من هستند، زیر لواء من هستند.

« آدم و من دونه »: همه از حضرت آدم گرفته تا آخرین انسان که روی زمین می آید و می رود، همه زیر چتر من هستند، همه زیر لواء من هستند.

اگر شهداء شفاعت می کنند، به اذن رسول الله است، اگر علما شفاعت می کنند، به اذن رسول الله است، اگر انبیاء شفاعت می کنند، به اذن رسول الله است.

اذن هم اذن تشریفاتی نیست، تکوینی است یعنی: قدرت می دهد برای شفاعت کردن، یعنی: ولایت می دهد برای شفاعت کردن، یعنی: تفویض ولایت می کند؛ توینی نه اعتباری، گفتاری و نوشتاری و یک نامه ای بنویسد مثلاً یک برگه ای بدهد دست کسی و بگوییم تو برو امت خود را شفاعت کن [این گونه نیست] آن مقامات را ایجاد می کند برای انبیاء، تثبیت می کند بگوییم بهتره، تقریر می کند، تثبیت می کند و امثال آن، این مقام رسول الله در روز قیامت است.

بعد در روایتی فرمود که: « ما من أحد إلا يحتاج إلى شفاعت محمد صلى الله عليه و آله » هیچ کسی نیست از پیامبر و غیر پیامبر مگر اینکه محتاج شفاعت پیامبر اکرم است در روز قیامت.

منتها شفاعت دو نوع است: یک شفاعت از گناه داریم که آن مربوط به توده مردم است، و یک شفاعت در مقامات داریم که آن مربوط به انبیاء و اولیاء است.

پیامبر اکرم شفاعت می کند برای انبیاء که مقامشان در روز قیامت تثبیت شود، جایگاهشان در بهشت و آخرت تثبیت شود یعنی: پیامبر مالک بهشت است، پیامبر مالک جهنم است، او جایگاه ها را در بهشت تعیین می کند برای انبیاء و اولیاء و ائمه اطهار، شفاعت می کند که ائمه به مقامشان برسند یعنی: در آخرت تثبیت شود، انبیاء برسند.

آن وقت که انبیاء مقامشان تثبیت شد، تقریر شد و ائمه که مقامشان تقریر شد با شفاعت پیامبر اکرم، آن ها هم می آیند شفاعت امت و شیعیان را می کنند که شفاعت آن ها می شود شفاعت از گناهان.

این مقام پیامبر بزرگوار اسلام شد، این را تازه عرض کردم که حواشی این آیه است، یکی دو نکته از حواشی آیه را عرض کردم، متن آیه باشد بعداً ان شاء الله.

معنای آیه عسی ربک.... : به زودی خداوند یک مقامی به تو می دهد، تو را بر می انگیزاند که آن مقامی محمود است.

مقام محمد مقامی است که حرف ها دارد و مقامی نیست که در دنیا باشد.

چون در دنیا به همه مقام ها رسیده است، می گوید: « عسی » در آینده « یبعثک » تو را می رسانیم به یک مقامی که همه به آن غبطه می خورند یعنی: هیچ کسی آن مقام را ندارد.

مرحوم علامه می فرمایند: که انبیاء مقام شفاعت دارند، آن هم از طریق پیامبر اکرم که مقام اذن دارد، مقام اذن فراتر از مقام شفاعت است. او باید اذن دهد که چه کسی شفاعت کند، چه کسی شفاعت نکند، او باید اذن دهد که چه کسی امتش را به بهشت ببرد و چه کسی نبرد، چه کسی شهادت بدهد و چه کسی شهادت ندهد.

حتی شهادت انبیاء بر امتشان را هم حضرت تقریر می کند، شهادت حضرات معصومین بر امت را هم حضرت تقریر می کند.

اینکه فرمود همه تحت لواء من هستند، زیر چتر ولایت من هستند، این ولایت، ولایت تکوینی است.

اینکه در روز قیامت وجود مقدس پیامبر اکرم اصلش را دارد، اساسش را دارد، و فرع و دامنه اش را عطا می کند به انبیاء و اولیاء و اوصیاء و حضرات معصومین.

این ایام ایامی است که وجود مقدس پیامبر اکرم در بستر بیماری افتادند. مرحوم فیض کاشانی می فرماید: که من داستان این چند روز را، این مدت را بر اساس روایات شیعه نقل می کنم، برای شما می فرماید که «إِنَّهُ تَحَقَّقَ مِنْ دُنُوِّ أَجَلِهِ فَخَافَ تَوَصُّبَ الْمُنَافِقِينَ وَ مِنْ وَالْأَهْمُ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ»، زمان رحلت پیامبر اکرم که نزدیک شد، حضرت ترسیدند، خوف دل حضرت را گرفت از دست منافقین که بعد از او چکار خواهند کنند که می دانست چکار می خواهند کنند.

باید تکالیف خود را انجام می داد یعنی: هر چه که می توانست تلاش کند که این امر، این توطئه محقق نشود، نباید انجام می داد، اگر چه می دانست فایده ای ندارد، نتیجه ای ندارد که جلوگیری کند، از این جهت که می ماند در تاریخ برای آیندگان و آیندگان می فهمند که چه اتفاقی در آن موقع افتاد.

حضرت فرمود: که بر اساس روایات، هزار نفر بودند در مدینه که این ها برنامه داشتند، برنامه ریزی داشتند برای بعد از رحلت پیامبر اکرم، « وَ كَانُوا أَلْفَ رَجُلِينَ » هزار نفر بودند.

پیامبر اکرم یک برنامه ریزی کرد به أسامه بن زید گفتند: که یک لشکری را راه بینداز، جیش راه بینداز به سمت فلسطین (مدینه کجا و فلسطین کجا).

می روی همان جایی که پدرت به شهادت رسید، زید نزدیک فلسطین در آنجا به شهادت رسید، باید بروی آنجا، فعلاً می روی اردو می زنی یک فرسخی مدینه، یک فرسخی مدینه که اردو زدی و افرادی را هم که یاید با تو بیایند، من خودم تعیین می کنم و شخصاً بهشون میگم تو باید بروی، تو باید بروی و...

اعلام می کنم که چه کسی با قبيله اش بیاید و چه کسی با اصحاب و عشیره اش باید بیاید. موقعی که جمعیت به تو رسید، بلافاصله حرکت کن، در هر شرایطی حرکت کن، هر خبری به تو دادند حرکت کن، هیچ وقت توقف نکن تا به آن وادی برسی.

« أَسَامَةُ فَوَاللَّهِ الرَّوَايَةُ وَأَمْرُهُ عَلَى أَكْثَرِ الْمَجَاهِدِينَ وَالْأَنْصَارِ »، اکثر مجاهدین و انصار را هم گفت باید بروید، هیچ کسی در مدینه نماند، باید با این لشکر بروید.

« وَ نَظَرَهُ إِلَى الْخُرُوجِ بِهِمْ إِلَى الْوَجْهِ الَّذِي » که عرض کردم.

بعد می فرماید که: « لِكَيْلَا يَبْقَى بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ مَنْ يَطْمَعُ فِي الْإِمَارَةِ فَيَسْتَتِمُّ الْأُمْرَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ » خواست این هایی که خوف داشت حضرت ازشون، آن ها در مدینه نباشند تا بتواند امامت و ولایت بر مردم را برای امیر المؤمنین تثبیت کند، یعنی: خود پیامبر اکرم کار را برای امیر المؤمنین تمام کند.

« يَحُثُّ النَّاسَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى أَسَامَةَ وَالْمَسِيرِ مَعَهُ »، خود پیامبر اکرم تبلیغ می کرد، تشویق می کرد در مدینه که باید بروند، بروند و همه بروند و هیچ کسی در مدینه نماند.

من فرمان می دهم که بروید و اگر نروید تخلف کرده اید و هر کسی که از فرمان من تخلف کند، جایگاهش در جهنم است و امثال این ها، این ها را پیامبر اکرم در مدینه جار می زند.

به آسامه گفت: آنجایی که اردو زدی، مردمان آمدند می روی و آن منطقه ای که می خواهم بررسی، در آنجا می رسی.

می فرماید که: «إِذْ عَرَضَ لَهُ الْمَرَضُ لِلَّذِي تَوَفَّى فِيهِ فَلَمَّا أَحْسَسَ بِالْمَرَضِ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَلِّبٍ وَ تَبَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ».

تا اینکه آثار بیماری و رحلت در چهره و بدن حضرت نمایان شد، گروهی از انصار و مهاجرین را جمع کرد و امیر المؤمنین نیز در کنارش بود.

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أُمِرْتُ بِالْإِسْتِغْفَارِ لِأَهْلِ بَقِيعٍ»، اصحاب را جمع کرد گروهی از مهاجرین و انصار را بُرد در قبرستان بقیع و گفت: من مأمور شدم برای اهل بقیع استغفار کنم.

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ وَ يَهَنَّاكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ مِمَّا فِيهِ النَّاسُ» خوش به حال شما، کسانی که در این قبرستان خوابیدید و شما راحتید و در امانید از آن چیزی که بر این مردمان می خواهد در آینده واقع شود.

«أَقْبَلَتِ الْفِتْنَةَ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ يَتَّبِعُ أَوْلَهَا آخِرَهَا فَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ كَثِيرًا»، به آن مردگان در قبرستان بقیع گفت: فتنه های تاریک و تیره ای بر این مردمان عارض می شود، [حالا دارد تعریض می زند] مهاجرین و انصاری که چند روز بعد پیمان شکنی می کنند و فرمان پیامبر اکرم را زیر پا می گذارند، برده است و دارد با مردگان حرف می زند که آن ها بشنوند. سلام می کند، می گوید: خوش به حالتان، گوارای شما باشد که این فتنه ها را نمی بینید و بعد از من بدانید که چنین فتنه ای می شود.

« ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ يَا أَخِي إِنَّ جِبْرَائِيلَ كَانَ يَعْرِضُ عَلَيَّ الْقُرْآنَ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً وَ قَدْ عَرَضَهُ عَلَيَّ فِي هَذِهِ عَامٍ مَرَّتَيْنِ وَ لَا أَرَادَ إِلَيَّ لِحُضُورِ أَجَلِي »، در همان جمعیت خطاب کرد بر امیر المؤمنین، عرض کردند که جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من نازل می کرد و امسال دو بار بر من نازل کرده، دلیلش این است که اجل من نزدیک شده است و من باید از این دنیا بروم.

« تُمْ قَالَ يَا عَلِيَّ إِنِّي خَيْرْتُ بَيْنَ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَالْخُلُودِ فِيهَا وَبَيْنَ لِقَاءِ رَبِّي وَالجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقَاءَ رَبِّي وَالجَنَّةِ خَلْدِينَ فِيهَا »، من مخیر شدم یا در دنیا بمانم، عمر لبدی پیدا کنم و تا قیامت زنده بمانم یا به لقاء الله برسم و من دومی را ترجیح دادم که بروم و به لقاء الله برسم.

«فَإِذَا أَنَا مِتُّ فَأَغْسِلْنِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي» تا آخر.

بعد جلوی اصحاب، انصار و مهاجرین به حضرت علی علیه السلام فرمود: تو مرا غسل می دهی و تو مرا کفن می کنی و تا آخر.

« تُمْ إِنَّهُ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ مُعْتَمِداً فَمَكَثَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَوْكُوعاً »، بعد از آنکه از قبرستان آمدند، بیرون دچار تب شدید شدند. تب شدید حضرت را گرفت به گونه ای که حضرت نمی توانست خودش حرکت کند، بعد از سه روزی تکیه کردند به امیر المؤمنین، امیر المؤمنین زیر بغل های پیامبر اکرم را گرفتند و او را به منبر آوردند.

« حَتَّى صَعِدَ الْمَنْبَرَ فَخَطَبَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ »، رفتند بالای منبر و حمد خدا را گفتند، ستایش خدا را کردند و فرمودند: « مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ هَانَ مِنِّي خُفُوفٌ مَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ »، اجل من نزدیک شده است، من دیگر باید از میان شما بروم.

«فَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهِ لِيَاهَا وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَى دَيْنٍ فَلْيُخْبِرْنِي بِهِ»، اگر کسی وعده ای دادم عمل نکردم، بگوید عمل کنم، اگر دینی بر کسی دارم بگوید دینم را ادا کنم، با دین مردم به ملاقات پروردگار نروم.

«فَقَامَ رَجُلٌ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ..» یک کسی بلند شد و به پیامبر اکرم عرض کرد، وعده دادی اگر من ازدواج کنم، سه شتر ماده بدی و هنوز این وعده محقق نشد، پیامبر دستور داد چند شتر ماده به او دادند و به وعده اش عمل کرد.

در ادامه حضرت فرمود:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ»

بدانید که هیچ کسی نمی تواند هیچ شری را از شما دور کند، مگر عمل صالح، هیچ کسی و هیچ چیزی خیری را به شما نمی رساند مگر عمل صالح، در رهن و گرو اعمال تان هستید. به هیچ چیزی جزء اعمال تان دل خوش نکنید، هیچ چیزی نجات دهنده شما نیست مگر عمل.

«و الذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی إلا عمل مع رحمۃ اللہ»

هیچ چیز نجات نمی دهد مگر عمل تان، آن هم با رحمت خدا، نه عمل مستقل، چرا که عمل مستقل که ارزشی ندارد، عمل مان که بی خودتر از خودمان هست، عمل را انجام دهید بعد هم چشم تان به رحمت باشد که این عمل را بپذیرد و شما را مورد مغفرت خود قرار دهد.

«ثم نزل فصلى بالناس صلاة خفيفة»

از منبر آمدند، نماز جماعت را خفیف خواندن و به واجبات اکتفا کردند، حال حضرت خوش نبود، نماز را خیلی سریع خواندند و بدون مستحبات

«و دخل بيته و كان في بيت أم سلمة»

و بستر بیماریشون در اتاق ام سلمه بود.

«فجاءت عائشة»

عایشه آمد و اصرار کرد که تو باید به منزل من بیایی. و حضرت را به منزل خودش منتقل کرد.

«اللذی هی فیہ فانتقا الیها و جلئت الانصار من غد و احدقوا الباب بالباب فقالوا لغلامه: استأذن لنا علی رسول اللہ

فقال الغلام: انه نغشی علیه فجعلوا یبکون»

از آن موقع که بعد از آن نماز در بستر افتادند دیگر حال شان حال ثابت نبود، بیهوش می شدند، اصحاب آمدند و اجازه خواستند غلام گفت پیامبر بیهوش است.

«ثم انما افاق فسمع البكاء»

پیامبر به هوش آمدند و دیدند مردمان گریه می کنند.

فرمود: «من هولاء؟»

«قالوا: الانصار»

این ها انصار هستند.

پیامبر فرمود: «من هاهنا من اهل بیتی؟»

از اهل بیت من اینجا چه کسی است؟

«فقالوا علی و العباس فدعوا به»

گفتند عباس و علی هستند. پیامبر گفت صدایشان بزنید.

عباس و امیر المؤمنین آمدند. پیامبر گفت زیر بغل من را بگیرید، آنها هم گرفتند

«متوكلنا علیهما»

در حالی که پیامبر به آن دو تکیه بود

«فاستند إلى جذع من جذوع مسجده فاجتمع الناس حوله»

ستونی بود در مسجد تکیه داد به ستون، رمق نداشتند

«فحمد الله و اثنی علیه»

حمد خدا را گفتند و ثنا گفتند

«فقال: معاشر الناس انه لم يمتم نبی قط الا خلف تركه، وقد خلفت فيكم الثقلين كتاب الله واهل بیتی»

هیچ پیامبری نبود مگر این که ترکه‌ایی از خودش گذاشت، چیزی را از خود باقی گذاشت و من هم قرآن و عترتم، اهل بیتم را در میان شما رها می‌کنم و امانت می‌گذارم در میان شما.

«فتمسکوا بهما فمن ضيعهم ضيعه الله»

به قرآن و عترتم تمسک کنید، هر کسی قرآن را ضایع کند، هر کسی عترت من را ضایع کند، خدا او را ضایع می‌کند.

«ألا و ان الانصار کرشی و عیبتی»

مردمان، انصار بدانید شما یار و یاور من بودید، کسانی بود که من به شما تکیه کردم از مکه که هجرت کردم، «اوصیکم بتقوی الله والاحسان الی محسنهم، وتجاوز عن مسیئهم و جعل الناس ممن لم یکن فی جیش اسامه یعودون رسول الله ثم ینصرفون»

حضرت برگشتند رفتند در بستر بیماری بودند، آن‌هایی که در جیش اسامه نبودند، گروه گروه می‌آمدند ملاقات می‌کردند حضرت را و می‌رفتند.

«ثم ان رسول الله دعا اسامه»

سپس حضرت اسامه را فراخواند اسامه آمد

«و قال له سر علی برکة الله حیث امرتک بمن امرتک»

برو هر جایی که بهت دستور دادم،

«و قد کان امره»

که آن را عرض کردیم به‌شان دستور داده بود بروید در قریه‌ایی در وادی فلسطین

«فقال له اسامة: بأبی انت و امی یارسول الله اتأذن لی فی المقام حتی یشفیک الله»

اجازه می‌دهید من در مدینه بماند تا خدا شما را شفا بدهد و از بستر بیماری بیرون بیاید؟ من با خیال راحت بروم؟ من نمی‌توانم تحمل کنم.

«فقال: انفذ يا اسامه لما امرتك فان القعود عن الجهاد لا يحب»

پیامبر گفت برو آن جهاد است و باید بروی و اینجا نماند.

اسامه رفت ولی به فرمان پیامبر اکرم دقیق عمل نکرد، فرمود چند مایل دور شد، رفت سر یک فرسخی مدینه ایستاد و آنجا اتراق کرد.

«فنادی منادی رسول الله»

پیامبر اکرم به منادیش گفت می روی در مدینه جار می زنی،

«ألا لا يتخلف عن اسامه احد ممن امرته عليه»،

از آنهایی که به شخصه امر کردم، و گفته ام باید به لشکر بروید همه باید بروند. و هیچ کس نباید تخلف بکند و هیچ کس در مدینه نماند.

«فلما رأى رسول الله ثقائل الناس عن الخروج امر قيس بن سعد بن عباده و كان سياف رسول الله و حباب بن منذر»

حضرت یک شمشیر زن قدری را که معروف بود، قیس بن سعد و حباب را که شمشیرزنهای مدینه بودند را صدا کرد. حضرت گفت می روید در مدینه می چرخید، تک تک آنهایی که می دانید کی هستند و من هم گفتم می گیردشان، با اصحابشان می فرستیدشان بیرون مدینه در لشکر باشند. آنها رفتند و

«أن يرحل القوم الى عسكرهم»

همه را به زور بودند

«فاخرجهم قيس و اصحابه حتى لحقوا بالعسكر»

همه اینها را تحویل اسامه دادند این دو نفر

به اسامه گفتند که پیامبر اکرم فرموده است نمان و برو، دیگر این جا نمان.

«قالا لاسامه: ان رسول الله صلى عليه و آله و سلم لم يرخص لك في التأخير فسر من قبل أن يعلم بتأخرک.»

قبل از این که پیامبر اکرم بفهمد تو اینجا ایستادی و نرفتی، این جمعیت را بردار و با خودت ببر و از مدینه دورشان کن.

قیس برگشت و به پیامبر اکرم خبر داد که من آنچه فرمان دادید انجام دادم و تحویل شان دادم.

پیامبر اکرم به قیس فرمود: «ان القوم غیر سائری»

نمی روند، تو آنها را بردی، اما آنها برمی گردند مدینه و نمی روند.

«فلما نزلوا أتى ابوبکر و عمر و ابو عبیده نحو اسامه و قالوا له أين تذهب أتلخ المدينة فنحن احوج من كل احد الى المقام بها»

اسامه کجا داری می روی؟ خبر نداری مدینه چه خبر هست؟ پیامبر اکرم دارد می رود، ما شایسته تر از هر کسی هستیم که در این شرایط در مدینه باشیم و مدینه را ترک نکنیم. برای چه می خواهی لشکر را حرکت بدهی و عبور بدهی؟

اسامه ایستاد و به حرف آنها گوش داد.

«فقال اسامه: ما ذاک؟»

برنامه تان چیست؟ چکار می خواهید بکنید؟

«فقالوا إن رسول الله قد نزل به الموت»

به اسامه گفتند پیامبر اکرم رفتنی است. از این بیماری جان سالم به در نمی برد. ما باید باشیم و برگردیم به مدینه.

«لان خلینا المدینه لیلین الامر علی بن أبی طالب و ما وجهنا محمد الی هذا الوجه البعید الا لنخل المدینه لعلی بن أبی طالب و یبایع له الناس»

به اسامه گفتند پیامبر توطئه و برنامه ریزی کرده می خواهد ما را از مدینه بیرون و خارج کند، کسی در مدینه نباشد به راحتی برای علی بیعت بگیرد و کار را برای علی تمام بکند. گوی این توطئه پیامبر را نخور و بمان و نرو.

او ماند و گفت چه کنیم؟ گفتند هیچی ما می‌مانیم و به نوعی بر می‌گردیم به مدینه. دوباره لشکر را به منزل اولی که بیرون مدینه بودند برگرداندند.

«فأقاموا فبعثوا رسول الله يتعرف لهم الخبر»

یک نفر را مخفیانه مدینه فرستادند تا برای آن‌ها اخبار را بفرستد و به آن‌ها منتقل کند. آن فرد آمد پیش عایشه

«فاتی الرسول الی عایشه فسلها عن ذلك سرأ»

به عایشه گفت چه خبر است؟ عایشه گفت برو به بابایم و عمر بگو

«ان رسول الله قد ثقل حاله و ازداد مرضه فلا یبرح احد منکم و أنا اعرفکم الخبر»

گفت برو به آن دو نفر بگو که حال پیامبر خیلی بد است و مریضیش سنگین شده، آن‌ها تکان نخوردند تا من اخبار مدینه را مرتب برای‌شان بفرستم.

«فلما اشدت علئ رسول الله دعت العایشه سهیل الرومی»

حال پیامبر که بدتر شد سهیل را عایشه خواست و گفت می‌روی به بابایم و عمر می‌گویی که شبانه مدینه بیایند که دیگر نزدیک است.

او رفت به ابوبکر و عمر خبر داد و آن‌ها شبانه داخل مدینه شدند.

البته در روایت داریم که اجازه گرفتند از اسامه. به اسامه گفتند برویم؟ اسامه گفت شبانه بروید، کسی نفهمد در مدینه. آن هم خیلی علیه السلام نبوده است.

«لا یعلمن بکم احد»

بروید ولی کسی نفهمد شما رفتید. حال پیامبر اگر خوش شد که برگردید، اگر خوش نشد به من خبر بدهید تا ما هم به مدینه برگردیم. آنها داخل شدند

«و رسول الله مغشی علیه»

پیامبر اکرم آن لحظه‌ایی که آن‌ها شبانه وارد شدند، بیهوش بودند.

«فلما افاق»

موقعی که به هوش آمدند به اطرافیان فرمودند

«و الله و قد طرق المدينة هذه الليلة شر عظیم»

به خدا سوگند امشب یک شر عظیمی داخل مدینه شد.

آنهایی که در کنار مدینه بودند شاید نفهمیدند که امشب چه شر عظیمی داخل شد.

پرسیدند: «و ما هو یا رسول الله»

این چه شر عظیمی است؟

«قال الذین امرتهم بالخروج فی جیش اسامه رجع منهم قوم الی المدینة مخالفین لامری»

آنهایی که گفته بودم بروید در جیش اسامه برگشتند و با فرمان من مخالفت کردند

«ألا و إنی الی الله منهم برئ»

بدانید که من از آن‌ها برائت می‌جویم در نزد خداوند متعال و آن‌ها را از خودم و امت خودم نمی‌دانم.

بعد فرمود:

«نفذوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه»

بروید به جیش اسامه بپیوند خدا لعنت کند آن کسانی را که از جیش اسامه تخلف کردند

«و کان بلال المؤذن یأتی فی وقت کل فریضة الی النبی»

بلال زمان نماز که می‌شد می‌آمد نزد پیامبر اکرم «فیقول الصلاة یا رسول الله»

می‌گفت موقع نماز است. پیامبر اگر حالی داشتند و حال‌شان بهتر بود، می‌رفتند و نماز را می‌خواندند، اگر حال

نداشتند به امیر المؤمنین دستور می‌دادند و می‌گفتند شما برو نماز را بر مردم بخوان و امام جماعت مردم باش.

اما آن شبی که این دو نفر آمدند در مدینه، صبح که شد بلال آمد خبر به پیامبر داد که وقت نماز است، پیامبر

اکرم حال نماز نداشتند، یعنی به نوعی بیهوش بودند، پیامبر اکرم اشاره کردند به امیر المؤمنین علیه السلام که تو برای مردم نماز بخوان.

عایشه آنجا بود، برگشت به بلال گفت که مراد رسول الله این است که بابایم ابوبکر نماز بخواند برو به بابایم بگو که «یصلی بهم»، او پیش نماز بایسند. حفصه هم آنجا بود او هم به بلال گفت نه پیامبر مرادش عمر بود، برو به بابایم عمر بگو که نماز بخواند.

«فلما سمع رسول الله كلامهما و رأى حرص كل واحد على تقديم أبيها قال لهن اكففن ثم اغمی علیه»

پیامبر اکرم موقعی که دید این دو زن این حرف‌ها را می‌زنند، گفت ساکت باشید، حرف نزنید، کوتاه بیایید، دوباره بیهوش شدند. بیهوش که شدند عایشه سو استفاده کرد، به بلال گفت پیامبر اکرم بیهوش شد، امیر المؤمنین هم که نمی‌تواند بیاید. سر پیامبر اکرم روی دامن علی است. نمی‌تواند سر پیامبر را که روی زمین بگذارد و بیاید. علی مشغول پیامبر اکرم است. برو به بابایم بگو نماز بخواند.

بلال فکر کرد این دستور پیامبر است رفت به مردم گفت پیامبر اکرم فرموده است ابی بکر نماز بخواند. عایشه سریع کسی را فرستاد به ابوبکر بگوید در مسجد جلو بایستد تا بلال آمد شما نماز را شروع بکن تا تو بر مردم پیش نماز بوده باشی. این اتفاق افتاد

«افاق رسول الله»

ابوبکر نماز را شروع کرد، پیامبر اکرم به هوش آمد،

«فسمع تكبيره»

دید تکبیر نماز گفته شده،

«فقال لعلی من یصلی بالناس؟»

به امیر المؤمنین گفت کی بر مردم نماز می‌خواند؟

«قال یا رسول الله ان عایشه و حفصه امرتا بلال»

نشان می‌دهد آن‌جایی که عایشه به بلال گفت که برو چون امیر المؤمنین این طور است، امیر المؤمنین هیچ چیز نگفت. نگفت منظورش من بود و الان می‌روم و نماز می‌خوانم. امیر المؤمنین سکوت کرد، راضی نشد سر پیامبر اکرم روی زمین بگذارد و برود و پیش نماز شود.

فقط به پیامبر خبر داد که شما بیهوش شدید، عایشه به بلال این چنین چیزی گفت و بلال به مردم خبر داد که ابوبکر نماز می‌خواند.

«سندونی و اخرجونی الی المسجد»

پیامبر اکرم ناراحت شدند گفتند زیر بغل من را بگیرید و من را به مسجد ببرید

«و قد نزل و الله بالاسلام فتنه لیس بهئینه»

یک فتنه در اسلام راه افتاد، یک فتنه بزرگی شد، من را ببرید به مسجد

«ثم نظر الی عایشه و حفصه نظر المغضب»

با نگاه غضب آلود به عایشه و حفصه نگاه کرد

«أما انکن کصویحبات یوسف»

شما مثل زنانی هستید که برای یوسف توطئه کردند و به یوسف تهمت زدند، تو هم به من تهمت زدی برای این که گفتم نظر رسول الله این است که بابایم پیش نماز باشد، من این را نگفتم، من کی گفتم ابوبکر پیش نماز باشد. تو مثل آن زنانی هستی که به آن پیامبر تهمت زدند و شما هم به من تهمت زدید.

بعد امیر المؤمنین زیر بغل پیامبر اکرم را گرفتند، کشان کشان پیامبر را بردند.

«معصب الرأس»

عمامه روی سر پیامبر اکرم نبود،

«یتهادی بین علی و بین فضل بن عباس»

یک طرف فضل به عباس بود، یک طرف امیرالمؤمنین بود، فارسی بخوادم ترجمه کنم، پیامبر اکرم پایشان روی زمین کشیده می‌شد و می‌رفتند سمت مسجد.

«و رجلاه یخطلان الی الارض»

پاهای پیامبر روی زمین کشیده می‌شد و خودشان راه نمی‌رفتند و زیر بغل حضرت را گرفته بودند و حضرت را می‌برند تا برود و برای مردم نماز بخواند.

«یخطلان الی الارض من الضعف فلما رأى المسلمون رسول الله قد دخل المسجد علی تلك الحالة عظم ذلك علیهم»

مردم تعجب کردند که پیامبر اکرم کشان کشان خودش را به سمت جلوی مسجد می‌کشد.

پیامبر آمد جلو

«فتقدم و نهی ابابکر عن المحراب و صلی بالناس جالسا»

نماز را نشسته خواند. امام جماعت در فقه شیعه نباید نشسته باشد، پیامبر نشست و نماز را خواند، اینجا باید نشسته بخواند تا مردم بفهمند چه خبر است. و مردم اقتدا کردند به پیامبری که نشسته از ضعف نماز می‌خواند. نماز جماعت را پیامبر اکرم تمام کرد.

«حتى اكمل رسول الله صلاته ثم التفت فلم ير ابابکر»

برگشت یک چیزی به ابابکر بگوید دید ابابکر اصلا در نماز نیست و رفته است.

«فقال ایها الناس ألا تعجبوا من ابن أبی قحافه و اصحابه؟»

مردم از ابابکر و اصحابش تعجب نمی‌کنید؟

«أنفذهم تحت رایة اسامة»

به آنها دستور دادم با لشکر اسامه بروند ولی برگشت در مدینه

«ابتغاء الفتنه»

آمدند در مدینه فتنه بکنند، شما از این کار ابوبکر تعجب نمی کنید؟

«ألا و ان الله اركسهم فيها! عرجوا بی الی المنبر»

خدا خار و ذلیل شان کند، پیامبر نفرین شان کرد. من را ببرید بالای منبر. دوباره زیر بغل های پیامبر اکرم را گرفتند و کشان کشان بردند.

«منهوكا حتى اجلسوه على أدنى مرقاة منه».

کشان کشان پیامبر را بردند و در همان پایه اول منبر پیامبر نشست. حمد خدا را گفت. ثنای خدا را کرد.

«ألا أيها الناس إني مخلّف فيكم ما إن تمسّكتم لن تضلّوا بعدی، كتاب الله و عترتی أهل بیتی»

مردم من دو چیز را در میان شما جا می گذارم، یکی قرآن است، و یکی عترتم، اهل بیت من هستند.

«فإنّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض»

این ها از هم جدا نمی شوند مگر این که در حوض کوثر به من ملحق شوند.

«فتمسّکوا بهما»

از این دو ارث من جدا نوشتید، از قرآن جدا نشوید، از اهل بیت جدا نوشتید.

«لا تفرّقا»

تفرقه بین تان ایجاد نکنید،

«و لا تتقدموا أهل بیتی فتمزّقوا و لا تتأخروا عنهم فترهقوا»

نه از اهل بیت من جلو بیافتید، نه از اهل بیت من عقب بیافتید، ملازم اهل بیت من باشید، ملازم قرآن باشید

«و أوفوا بعهدی»

این عهد من با شماست. این پیمان من با شماست، به این پیمان وفادار باشید، این پیمان من را که حمایت از اهل بیت من هست، نشکنید

«و لا تنکثوا بیعتی الّتی بایعتمونّی علیها،»

من با شما روی قرآن و اهل بیت پیمان گرفتم و بیعت کردم، نقض پیمان نکنید، پیمان شکنی نکنید.

«اللّهمّ إنّی قد بلّغت ما أمرتّنی به و نصحت لهمّ»

خدایا بدان و آگاه و شاهد باش آنچه که توان داشتم انجام دادم، هر جوری توانستم تبلیغ کردم، هر جوری توانستم اهل بیت را که تو فرمان داده بودی برای مردم معرفی کردم،

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «أنفذوا جيش أسامة یکررها ثلاثا لعن الله من تأخر عنه»

دوباره فرمود برید خودتان را به لشکر اسامه برسانید. دوباره سه بار لعنت کردند آنهایی را که تخلف بکنند.

«ثمّ أغمی علیه»

دوباره پیامبر اکرم روی منبر بیهوش شدند

«لعظم ما لحقه من التعب و الأسف»

از آن ناراحتی و غم و عصبانیتی که از رفتار آنها بر پیامبر وارد شد بیهوش شدند و دوباره پیامبر اکرم را بردند.

«ثمّ أفاق و نظر إلیهم»

به هوش آمد، قلم و دوات بیاورید که آن ماجراها رخ داد خودتان می دانید، دیگر آن را عرض نمی کنم. بعد پیامبر اکرم به هوش آمدند دیدند دعوا شده، عمر می گوید پیامبر هزیان می گوید، حرف بی ربط می زند به

اصطلاح خودمان، آن یکی می گوید پیامبر درست می گوید باید قلم بیاورم، پیامبر دید، مشاجره که شد فرمود نمی خواهد از کنارم بروید.

«نهضوا»

«بقی عند رسول الله علی بن ابی طالب و العباس»

فقط دو نفر ماندند، عباس ماند و امیر المؤمنین.

«فقال العباس یا رسول الله»

عباس از پیامبر اکرم پرسید که بعد شما چه می شود.

«فقال انتم المستضعفون من بعدی»

به عباس گفت که شما بعد از من مستضعف می شوید یعنی اهل بیت من بعد از من مورد ظلم قرار می گیرد. دیگر پیامبر چیزی نگفت

«فنهضوا و هم یبکون و قد آیسوا من النبی فلما خرجوا من عنده قال لهم ردوا علی بن ابی طالب عمی العباس»

همه رفتند به عباس و علی ابن ابی طالب بگویند برگردند، این دو نفر بازگشتند.

«فلما حضروا قال لعباس»

پیامبر اکرم به عباس گفت که من دارم از دنیا می روم، می خواهم تو را وصی خود قرار بدهم. دینی اگر دارم ادا بکنی، وعده ایی به کسی دادم عمل نکردم، ادا بکنی.

عباس گفت من از عهده شما بر نمی آیم، شما مرد خیلی کریم و جوادی بودید، بخشش ها کردید، وعده ها دادید، من آن ها را نمی توانم ادا بکنم، چطور آن ها را ادا بکنم؟ من از عهده اش بر نمی آیم. خطاب کرد به امیر المؤمنین:

«یا اخی تقبل وصیتی و تنجز عدتی و تقضی دینی و تقوم بامر اهلی من بعدی»

«قال: نعم یا رسول الله»

به امیر المؤمنین گفت تو وصیت من را قبول کن، گفت چشم یا رسول الله من قبول می‌کنم.

بعد پیامبر اکرم فرمود:

«ادنُ منی»

نزدیک من شو، امیر المؤمنین نزدیک شد.

«فضمه الی صدره»

علی را به سینه چسباند

«فقبل ما بین عینیهِ و تعانقا»

میان دو چشم امیر المؤمنین را بوسید، علی را در آغوش گرفت، علی پیامبر را در آغوش گرفت

«و بکا کل منهما»

هر دو گریه کردند، علی گریه کرد، پیامبر گریه کرد.

«ثم نزع خاتمه من اصبعه»

انگشترش را از دست در آورد و به علی داد، شمشیرم را بیاورید و سپرم را بیاورید، همه را تقدیم امیر المؤمنین کرد. گفت این‌ها برای تو هست، تو وزیر من هستی.

«و استأذن ابن عباس»

پسر عباس اجازه گرفت بر پیامبر اکرم وارد شد

«بأبی انت و امی یا رسول الله قدم اجلک؟»

از پیامبر اکرم پرسید جانم به فدای شما باشد، پدرم و مادرم فدای شما باشد، اجل شما نزدیک شده است؟

«قال: نعم»

پیامبر فرمود بله اجلم نزدیک است.

«قال: یا رسول الله فما تأمرنی به»

چه سفارشی و چه دستوری بر من داری تا بعد از شما انجام بدهم.

«قال: یا ابن عباس خالف من خالف علیاً و لا تکن لهم ظهیراً و لا ولیاً»

دشمن دشمنان علی باش، آن کسانی که با علی مخالفت می کنند، یاری نکن،

«فقال ابن عباس یا رسول الله لم لا تأمر الناس به ترک مخالفته؟»

همین حرف را که به من می زنی چرا به مردم نمی گویی که با علی دشمنی نکنند؟

«فبکا علیه السلام حتی اغمی علیه»

گریه کرد به چه زبانی بگویم دیگر، کم گفتم؟ چندین سال است دارم به مردم می گویم علی معصوم است، علی جانشین من است. علی افضل انبیاء است و ... چطوری بگویم که مردم در گوش شان برود.

«فبکا علیه السلام حتی اغمی علیه فلما افاق»

دوباره به هوش آمدند.

«ثم دخل علیه اصحابه»

گروه گروه می آمدند و ابوبکر و عمر هم دیگر از مدینه نرفتند، هر چه پیامبر گفت نرفتند، چون فهمیدند کار تمام شده است و دیگر کاری پیامبر نمی تواند بکند، فقط می تواند لعنت بکند و دستور بدهد و امثال این.

از مردم هم که خیالشان راحت بود. ماندند در مدینه. با گروهی از اصحاب ابوبکر به عیادت پیامبر اکرم آمد. توجه بکنید، پیامبر لعنتش کرده، می گوید برو، برگرد و او با یک گروهی بعد از این ماجراها داخل منزل پیامبر می شود و می گوید می خواهد از پیامبر عیادت بکنم.

«فقام ابوبکر»

بلند شد و به پیامبر اکرم عرض کرد

«یا رسول الله متی الاجل؟»

کی اجل تان فرا می رسد

«قال: قد حضر»

پیامبر به ابوبکر گفت نزدیک است، اجلم حاضر شده است.

«قال ابوبکر: فالی أين المنقلب»

کجا می روید؟ جایگاهت کجاست؟

«الی سدره المنتهی و جنه المأوی و الرفیع الاعلی و الکأس الاوفی و العیش المهناء»

جایی می روم که تو سر در نمی یاری. تو چه می فهمی بهشت کجاست؟ رفیع اعلی کجاست؟ اینها را بنده عرض می کنم در روایت نیست. ابوبکر چه می فهمد رفیع اعلی کجاست و جنه المأوی کجاست؟

«قال ابوبکر: فمن یلی غسلک منا»

کی غسلت بدهد از ما؟ از این گروهی که آمدیم کی غسلت بدهد؟

«قال: رجل من اهل بيت الادنى فلادنى»

نزدیک‌ترین اهل بیت من باید من را غسل بدهد.

«قال ابوبکر: ففیما نکفک؟»

ما تو را در چه چیزی کفنت بکنم؟

«فی ثیابی هذا»

فرمود در همین لباسی که درش هستم یا یک حوله‌ای از یمانی باشد.

«فکیف الصلاة علیک؟»

کی بر تو نماز بخواند؟

ببینید آمده چه سؤال‌هایی می‌کند، یک چیزی می‌خواهد از پیامبر اکرم به نفع خودش بگیرد.

همین که ابوبکر گفت کی بر تو نماز بخواند؟

«فالتجت الارض بالبكاء»

تمام جمعیت زدند زیر گریه، گریه‌شان بلند شد.

«فقال لهم النبی: مهلاً عفا الله عنکم»

ساکت باشید بگذارید حرف بزنم

«فاذا غسلت و کفنت فضعونی علی سریری فی بیتی هذا علی شفیر قبری، ثم اخرجوا عنی ساعة»

موقعی که از دنیا رفتم، من را غسل داده شدم، کفن که کردند، من را در همین جا قرار بدهید و همه بروید، هیچ کس نماند، یک ساعت من را در اتاق تنها بگذارد.

«فان الله تعالى اول من يصلى علىّ ثم الملائكة»

اول خدا بر من نماز می خواند، بعد ملائکه نماز می خوانند،

«ثم ادخلوا على زمرة زمرة»

بعد گروه گروه وارد بشوید بر من نماز بخوانید،

«فليبدأ بالصلاة علىّ ادنى من اهل بيتي»

بعد از ملائکه نزدیک ترین فرد به من باید بر من نماز بخواند

«ثم الناس ثم الصبيان زمرا زمرا»

بعد زنان بر من بیایند نماز بخوانند، بعد کودکان بیایند بر من نماز بخوانند.

ابوبکر گفت:

«من يدخلك في قبرك»

چه کسی تو را در قبرت می گذارد

«قال الادنى فالادنى من اهل بيتي مع الملائكة لا ترونهم»

نزدیک ترین فرد باید دست به من بزند، او را ملائکه کمک می کنند. ملائکه با علی من را دفن می کنند.

«فقوموا عني»

پاشید بروید

«فاذنوا على من ورائكم»

پاشید بروید تا مردمان دیگر بیایند.

آن‌ها رفتند یک گروه دیگری از اصحاب آمدند، این‌ها درشان عمار بن یاسر بود، عمار که پیامبر اکرم را دید، گفت:

«فداک ابی و امی یا رسول الله من یغسلک منا اذا فارغت الدنیا»

چه کسی تو را غسل بدهد بعد از ما؟

«فقال: أخی و ابن عمی علی بن أبی طالب»

توجه کردید که ابوبکر که پرسید اسم علی را نیاورد، با اصحابش بود، همه دشمن بودند، نزدیک‌ترین فرد به من نماز بخواند.

عمار و آن‌هایی که از خودی‌ها هستند می‌آیند از پیامبر می‌پرسند، م‌گوید علی ابن ابی طالب برادرم، پسر عمویم بر من نماز بخواند. هر عضوی از عضو من را که علی غسل بدهد ملائکه یاریش می‌کنند.

«فقال: فداک ابی و امی یا رسول الله فمن یصلی علیک منا»

کی بر تو نماز بخواند؟

فرمود اول برادرم علی بر من نماز بخواند، پسر عمویم بر من نماز بخواند

«فقال یا ابن عمی»،

بعد همه پا شدند و رفتند. به علی گفت بیا جلو.

«اجلسنی فسند ظهری»

من را بلند کن تا بتوانم تکیه بدهم

«فاجلسه فسند بظهری ثم قال یا ابن العم اذا نزل بی الموت فضع رأسی فی حجرک»

آن موقع که من مُردم، سرم را بر دامنم بگذار

«فاذا فاضت نفسی فتناولها بیدک فامسح بها وجهک»

همان‌طور که سر من روی دامن توست، روح من که از بدن من جدا شد، روح من را بگیر و به سر و صورت خود بمال و من را رو به قبله قرار بده و من را غسل بده و کفتم بکن و این‌ها را توضیح داد.

بعد صحبت‌هایی کرد، لحظه‌ایی علی از کنار پیامبر رفت،

«ثم جعل یوصی اصحابه بتمسک بالسنة و الاقتداء»

امیر المؤمنین پیامبر را روی زمین گذاشت، کاری برای حضرت پیش آمد، از اتاق پیامبر اکرم رفت بیرون

«فافاق فافتقد علیا»

همان موقع که امیر المؤمنین از اتاق بیرون رفت، پیامبر به هوش آمد، دید علی بالای سرش نیست، علی کنارش نیست.

«فقال لازواجه ادعوا بی اخی و صاحبی»

به عایشه و حفصه گفت بروید به برادرم بگویید بیاید

«فقال عایشة ادعوا له ابابکر»

عایشه گفت مراد پیامبر اکرم ابوبکر هست، بروید او را بیاورید، رفتند ابوبکر را آورند، پیامبر دید ابوبکر آمده است غضب کرد، رویش را برگرداند، حفصه گفت پیامبر اکرم ابوبکر نیست، بابایم عمر است، بروید او را بیاورید، عمر آمد پیامبر دوباره غضب کرد و رویش برگرداند.

ام سلمه آن جا ساکت بود، چیزی نمی گفت دید این ها پیامبر را اذیت می کنند، هر کس چیزی می گوید گفت مگر نمی دانید پیامبر اکرم کی را می خواهد؟ بروید علی را بگویید بیاید. تا علی نیاید پیامبر آرام نمی گیرد. رفتند علی را صدا زدند، امیر المؤمنین آمد، ام سلمه با پیامبر اکرم صحبت کرد.

«فقلت ام سلمه ادعوا له علیاً»

امیر المؤمنین آمد

«فلما رأوه آوی الیه فانکب علیه من تحت ثوبه فناجاه طویلاً»

تا امیر المؤمنین آمد، امیر المؤمنین پیامبر را در آغوش گرفت یا پیامبر علی علیه السلام را در آغوش گرفت و مدت طولانی با هم مناجات کردند،

«فناجاه طویلاً»

پیامبر اکرم در گوش امیر المؤمنین خواند، مدت طولانی، همان بحث هزار باب علم و از هر بابی هزار باب.

بعد که تمام شد، ام سلمه به پیامبر اکرم عرض کرد،

«وا حزنا لا تدرك الندامة عليك يا محمد»

پیامبر اکرم را که در آن حال دید، ام سلمه جزع و فرع کرد، ناراحتی کرد، و پیامبر اکرم فرمود

«يا ام سلمه ادعوا لی حیبتی و قره عینی و ثمرة فوادی المظلومة بعدی فاطمة»

به ام سلمه گفت بروید دخترم را بگویید بیاید، کسی که بعد از من مظلوم است.

فاطمه آمد

«فلما رأته قبلت رأسه و خديه»

فاطمه آمد سر پیامبر اکرم رو بوسید

«فَقَالَتْ نَفْسِي بِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ يَا أَبْتَافَتْحَ عَيْنِيهِ»

پیامبر چشم‌هایش را باز کرد، دید فاطمه است

«يَا بَنِيَّةُ لَا كَرْبَ عَلَيَّ ابْيَكْ بَعْدَ الْيَوْمِ»

دیگر من بعد از این ناراحتی ندارم، تمام ناراحتی امروز تمام می‌شود، از این دنیا که بروم من دیگر ناراحتی ندارم، تمام غم‌ها را چشیدم، همه بلاها را چشیدم و بعد از این دیگر من بلایی ندارم.

«فَقَالَتْ يَا أَبْتَافَتْحَ إِنِّي أَرَاكَ مَفَارِغَ الدُّنْيَا»

می بینم که داری از دنیا می‌روی

«فَقَالَ لَهَا: بَنِي أَنِي مَفَارِغُكَ فَسَلَامٌ لَكَ مِنِّي»

«فَقَالَتْ: يَا أَبْتَافَتْحَ إِنِّي أَرَاكَ مَفَارِغَ الدُّنْيَا»

الان می‌روی کی تو را می‌بینم کی تو را ملاقات می‌کنم؟

«فَقَالَ: لَهَا بَنِي عِنْدَ الْحِسَابِ»

روز قیامت، موقع حساب رسی من را می‌بینی

«قَالَتْ: فَإِنْ لَمْ أَلْقُكَ هُنَاكَ؟»

اگر تو را موقع حساب رسی ندیدم، تو را کجا ببینم.

«قَالَ: فَعِنْدَ الشَّفَاعَةِ لِمَحْبَبِيكَ»

آن موقعی که دارم دوستاران تو را شفاعت می‌کنم، آن‌جا من را می‌بینی

«قالت: فان لم القک عند الشفاعة»

اگر آنجا ندیدمت کجا بینم؟

«قال عند الصراط جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن شمالی و بعلک علی بن ابی طلب لهامی بیده لواء الحمد»

اگر من را آنجا ندیدی، روی پل صراط می بینی. میکائیل یک طرفم هست، جبرئیل یک طرفم هست، شوهرت هست، پسر عمم علی جلوی رویم هست، پرچم حمد را دست علی می دهم. همه تحت ولایت علی هستند.

«ینادون»

همه ملائمه، جبرئیل، میکائیل فریاد می زنند روز قیامت،

«رب سلم امت محمد من النار و یسر علیهم الحساب»

«قالت»

حضرت زهرا گفت بابا

«فاین امی خدیجه؟»

کجا مادرم را می بینم؟

«قال فی قصر من لولوء بیضاء»

در یک قصری او را می بینید

«ثم اغمی علیه»

دوباره پیامبر بیهوش شدند

«و رأسه فی حجر علی»

سر پیامبر در دامن علی است

«فانکبت علیه»

فاطمه خودش را انداخت روی بدن پیامبر اکرم انداخت

«تنظر فی وجهه و تندبه و تبکی»

شعر می خواند، ندبه می کرد. پیامبر چشم هایش را باز کرد.

«قال لها بصوت ضعیف»

با یک صوت ضعیفی به فاطمه گفت فاطمه جان آن ها را نخوان، این را بخوان و بگو

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»^۱

این آیه را بخوان بگو ای مردمان اگر پیامبرتان بمیرد شما مرتجع می شوید و بر می گردید به همان دوران جاهلیت.

«فبکت طویلاً»

فاطمه گریه کرد،

«ثم أنه اوماً لها بدنو»

به فاطمه گفت نزدیک شو

فاطمه نزدیک شد، با هم مناجات کردند. یک چیزهایی پیامبر اکرم در گوش فاطمه گفت

^۱ آل عمران: ۱۴۴.

«فرفعت رأسها و عینها تحملان دموعا»

حضرت زهرا سرش را بلند کرد، چشم‌ها و صورتش پر اشک بود.

«ثم قال لها ادنی من فذنت منه فناجاها فرفعت رأسها فهي تضحك فتعجب الحاضرون من ذلك»

فاطمه که ثانیه‌هایی قبل صورتش پر از اشک بود و گریه‌ها می‌کرد این بار سرش را بلند کرد و می‌خندید و حاضران متعجب.

«فقالتهی الی نفسه فبکیت ثم قال لی یا بنی لا تجزعی علی ابیک»

سفارش کرده پیامبر به حضرت زهرا.

«ثم قال یا بنی»

به فاطمه گفت دخترم

«ادعی لی ولدی احسن و الحسین»

حسینم را صدا بزنی آنها هم بیایند و ما من وداع بکنند

«فدعت بهما»

حسین آمدند

«فلما رأهما قبلهما و شمهما و جعل یترشحهما»

پیامبر اکرم آنها را بوسید، آنها را بو می‌کرد، حسین را بو می‌کرد، چشم‌هایشان را می‌بوسید

امام حسن و امام حسین فریاد می‌زدند، گریه می‌کردند،

«تحملان دموعا»

چشم‌هایشان پر از اشک شده بود

«فقالا یا جدا انفسنا لنفسک الفداء و وجهنا لوجهک الوقاء و جعلنا یصیحان و بیکیان حتی وقعا علی رسول الله»

آن قدر گریه کردند، آن قدر ناله کردند و بعد خودشان را روی بدن پیامبر انداختند
«فأراد علی أن ینهیما عنه»

علی خواست این دو را از پیامبر جدا کند
«فأفاق»

پیامبر بیهوش بود، گریه‌های این‌ها را نمی‌دید. به هوش که آمد دید علی داره ان بچه‌ها را جدا می‌کند، به علی گفت چرا این کار را می‌کنی؟ رهایشان کن
«قال یا علی تنهی عنی ابنی؟»

من را با بچه‌هایم تنها بگذار. من را رها کن می‌خواهم حسن را بو کنم، حسین را بو کنم
«اتزود منهما یتزودان منی»

آن‌ها از من توشه بگیرند، من از این دو تا توشه بگیرم
«فهذا وداع لا طلاق بعده»

این آخرین وداع دیگر است، بعد از این بچه‌هایم را ملاقات نمی‌کنم.
«ألا انهما سیظلمان بعدی»

همه بدانند این دو آقا زاده حسن و حسین من، بعد از من مظلوم هستند،
«یقتلان ظلما فلعنهُ الله علی قاتلهما و ظالمهما ثم قال»

رو کرد به امام حسن

«اما انت یا ابا محمد»

اما حسن جا تو

«فتقتل مسموما مخذولا مضطهدا»

در حالی به شهادت می‌رسی که تو را مسمومت می‌کنند. از نظر مردم می‌اندازندت، خواریت می‌کنند

«اما انت یا ابا عبدالله»

«فتقتل عطشانا غریبا فلعنهُ الله علی امة قتلوک»

و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطاهرین.